

## فصلی از رمان بودنبروک‌ها. توماس مان

### ترجمه علی اصغر حداد

۲۲۳

توماس مان رمان بودنبروک‌ها را با بهره‌گیری از سرگذشت خانواده خود نگاشت و با این اثر به موفقیتی دست یافت که تاکنون نصیب هیچ نویسنده آلمانی زبان نشده است. بودنبروک‌ها با ناتورالیسم و تفکر دکادانس رایج در آغاز قرن بیستم قرابت دارد. توماس مان خود محتوای این اثر را روان‌شناسی می‌داند، روان‌شناسی زندگی‌ای که توش و توان خود را از دست داده است... ترجمه بودنبروک‌ها به زودی از سوی نشر ماهی منتشر می‌شود. آن چه می‌خوانید، بخش ششم از فصل هشتم این رمان بلند است.

ادموند فول، ارگ‌نواز کلیسای مریم مقدس در حالی که با گام‌های بلند طول سالن را طی می‌کرد، به صدای بلند گفت: «بله، باخ، خانم محترم، سباستین باخ!» گردا لبخند زنان کنار پیانو نشسته و سر را روی دست تکیه داده بود. هانوروی مبلی راحتی یکی از دوزانوی خود را در بغل گرفته بود و با دقت به گفتگوی آن دو گوش می‌داد... «بله، حق با شماست، پیروزی هارمونی بر کنترپوان توسط باخ عملی شد. این باخ بود که هارمونی مدرن را پایه‌گذاری کرد. ولی چطور؟ خوب معلوم است، با تکامل گام به گام کنترپوان.



اما این سر بزرگ بر گردنی استوار بود دراز و مزین به سیب آدمی درشت که از شکاف پیراهن بی یقه اش بیرون زده بود. سبیل کلفت، نامرتب و هم رنگ موی سرش بیش از بینی پهن و کوتاهش به چشم می آمد. همین که دست بر شستی های پیانو می گذاشت، چشم های گرد و مدورش، شفاف و همیشه رنگ، حالتی مفتون به خود می گرفت.

البته شما خودتان به این واقعیت خیلی خوب آگاهید! پس بگذارید ببینیم چه چیزی زمینه این تکامل را فراهم کرد. هارمونی؟ نه، نه، ابداً! خانم محترم، این کنترپوان بود که چنین تحولی را امکان پذیر کرد! بله، کنترپوان. در غیر این صورت به نظر شما آن همه تجربه های محض حاصلی به بار می آورد؟ بله، من تاروزی که زبانم

می جنبد از مخالفت با تجربه محض در زمینه هارمونی دست بر نخواهم داشت.»

جناب فول خود را در این خانه بیگانه نمی دانست، از این رو در چنین گفتگوهایی بی محابا به شر و شور خود میدان می داد و با حرارت هر چه بیشتر سخن می گفت. قد و بالایی بلند و هیكلی تنومند داشت. معمولاً کتی به رنگ قهوه ای شکلاتی به تن می کرد که دامن بلند آن تا زیر زانوهایش می رسید. هر چهارشنبه می آمد و پیش از ورود گردابه سالن، درپوش پیانوی ساخت بش اشتاین (Bechstein) را پس می زد و قطعات ویژه ویولون را با شور و شوق بسیار روی سه پایه بلند و مثبت کاری شده مرتب می کرد. سپس چند لحظه ای نرم و روان به بداهه نوازی سرگرم می شد و در این حال سر را با شور و شعف، به این سو و آن سوتاب می داد. موهایی پر پشت، بانوهای از چین و شکن های ریز به رنگ خرمایی مایل به خاکستری، سرش را حجیم و سنگین جلوه می داد. اما این سر بزرگ بر گردنی استوار بود دراز و مزین به سیب آدمی درشت که از شکاف پیراهن بی یقه اش بیرون زده بود. سبیل کلفت، نامرتب و هم رنگ موی سرش بیش از بینی پهن و کوتاهش به چشم می آمد. همین که دست بر شستی های پیانو

می گذاشت، چشم های گرد و مدورش، شفاف و میشی رنگ، حالتی مفتون به خود می گرفت و چنان می نمود که نگاهش از اشیای پیش رویش درمی گذرد و دروای آن ها آرام می گیرد. پوست صورتش در زیر چشم ها به شکل دو کیسه کوچک کمی متورم بود. در چهره اش ویژگی خاصی دیده نمی شد و در آن نشانی از ذهنی روشن و زیرک به چشم نمی آمد. پلک هایش اغلب نیمه بسته بود و بی آن که لب هایش را از هم باز کند، چانه تیغ انداخته خود را به زیر می آویخت. در این حال دهانش مثل کسی که به خوابی شیرین فرو رفته باشد، حالتی نرم، فکورانه، کرخت و روئایی به خود می گرفت.

به واقع این نرمی ظاهری با روحیه متین و بیگانه با سهل انگاری اش هیچ تناسبی نداشت. ادموند فول، آرگ نوازی بود چیره دست. در زمینه کنترپوان از دانش گسترده ای برخوردار بود و به واسطه این دانش حتی در آن سوی دروازه های زادگاهش برای خود نام و آوازه ای فراهم آورده بود. جزوه کوچکی که درباره موسیقی کلیسایی به چاپ رسانده بود، در یکی دو هنرستان موسیقی برای مطالعه شخصی توصیه می شد. فوگ ها و قطعاتی که برای کر تنظیم کرده بود، در برخی مراسم مذهبی در صورت وجود آرگ مورد استفاده قرار می گرفت. در تمامی این تصنیف ها و نیز قطعات فانتزی ای که یکشنبه ها در کلیسای مریم مقدس اجرا می کرد، شکوه و جلال منزه و مستحکم اسلوب جوانی پالسترینا به وضوح حس می شد. موسیقی او ذاتاً با هر گونه زیبایی زمینی بیگانه بود و با احساسات این دنیایی مردم عادی سروکاری نداشت. در موسیقی او تکنیک زاهدانه پرستش می شد و چیره دستی مقوله ای مطلق و هدف غایی به شمار می آمد. ادموند فول زیبایی را خوار می شمرد و به ملودی های گوشنواز علاقه ای نداشت. با این همه هر چند عجیب می نماید، اما او مردی خشک اندیش نبود و در کار نوازندگی همراهی متحجر به شمار نمی آمد. بالحنی پرهیبت و قاطع از پالسترینا یاد می کرد، ولی همین که با مهارت نواختن نواهایی آرکانیک را آغاز می کرد، حالتی پرجذبه و شیدا به خود می گرفت و چنان که گویی غایت هر رخدادی را به گونه ای بلا فصل در کار خود جستجو کند، نگاهش به نقطه ای دور و مقدس معطوف می شد. چنین نگاهی، نگاه یک نوازنده، تهی و محو می نماید، چرا که دروای تفکرات و مفاهیم ما انسان های معمولی، در دنیای منطقی ژرف تر، بی آرایش تر و والاتری سیر می کند.

دست هایش بزرگ بود و لطیف، پوشیده از کک و مک، و گویی فاقد استخوان. صدایش نرم بود و زنگ دار، و وقتی گرداگرد نبروک پرده ها را پس می زد که از اتاق نشیمن وارد سالن شود،

سلام گفتنش چنان بود که گویی لقمه‌ای در گلو دارد: «در خدمت‌گزاری آماده‌ام، خانم محترم!» بلافاصله کمی از روی صندلی بلند می‌شد و در حالی که با سر به زیر افکنده خاصه‌اند دست گردا را می‌فشرده، با دست چپ خود گام موسیقی را می‌نواخت. گرداهم به سرعت استرادیواری را به دست می‌گرفت و با اطمینان کامل ساز خود را کوک می‌کرد.

«جناب فول، کنسرتو سُل مینور، اثر باخ، به گمانم بخش آداجیو تماماً ناچور بود...» و آرگ نواز شروع به نواختن می‌کرد، ولی پیش از آن که نخستین آکوردها به درستی طنین انداز شوند، معمولاً در راهرو آهسته و با احتیاط باز می‌شد، یوهان کوچک پاورچین پاورچین به درون می‌آمد، آرام و آهسته از روی فرش می‌گذشت، روی یکی از صندلی‌ها می‌نشست، با هر دو دست زانوی خود را در بغل می‌گرفت و در این حال به موسیقی و گفت و شنودها گوش می‌سپرد.

در زمان استراحت، گرداسر به سوی فرزند خود می‌گرداند، با چشم‌های سر به هم آورده‌ای که به واسطه موسیقی برقی نمناک در آن مشهود بود به او نگاه می‌کرد و می‌پرسید: «هانو، آمدی کمی موسیقی مزمره کنی؟»

هانو بلند می‌شد و با کرنشی خاموش با جناب فول دست می‌داد. جناب فول هم با مهربانی دستی به موهای بور و روشن او می‌کشید، موهایی که نرم و خوش حالت پیشانی پسرک را در میان گرفته بود.

جناب فول تأکیدکنان با صدایی ملایم می‌گفت: «بله، پسر جان، مزمره کن!» پسرک با نگاهی شرمگین لحظه‌ای به سبب آدم او که موقع حرف زدن بالا و پایین می‌پرید، خیره می‌شد و سپس به سرعت به جای خود برمی‌گشت، ساکت می‌نشست و بی‌صبرانه منتظر می‌ماند که موسیقی و گفت و شنودها ادامه بیابد.

مومانی از هایدن، یکی دو صفحه موتسارت، سوناتی از بتهوون. سپس گردا ویولون خود را زیر بغل می‌زد و دنبال نت‌های تازه‌ای می‌گشت. اما ناگهان چیزی شگفت رخ می‌داد. جناب فول، ادموند فول، آرگ نواز کلیسای مریم مقدس به آرامی و با سبک و سیاقی بدیع سرگرم نواختن می‌شد، و در این حال در نگاه دور پروازش بارقه‌ای از شرم و خوشدلی پدید می‌آمد. زیر انگشتانش چیزی جوانه می‌زد، شکوفای می‌شد، نغمه‌هایی در هم می‌آمیخت، نوا در نوا می‌افتاد، و از آن میان موتیفی مارش گونه سر بر می‌داشت. نخست محو و آرام، سپس روشن و نیرومند، با کنترپوانی بس زیبا، با جلال و جبروتی قدمايي. موسیقی اوج می‌گرفت، تند

می شد و سپس یک پاساژ، و در لحظه ای حل آکورد، ویولون قدرتمند و رسا ترنم آغاز می کرد: اورتور مایسترزینگر<sup>۲</sup>.

گردا بود نبروک شیفته موسیقی نو بود. اما جناب فول در آغاز با چنان حدت و شدتی با او از در مخالفت درآمد که چیزی نمانده بود، گردا از همکاری او قطع امید کند.

روزی که گردا برای نخستین بار چند برگ از «تریستان و ایرولده»<sup>۳</sup> را پیش روی او گذاشت و از او خواست آن را اجرا کند، جناب فول پس از نواختن بیست و پنج ضرب با عصبانیت از پشت پیانو بلند شد و با حالتی حاکی از نفرت و دلزدگی در فاصله میان پنجره هلالی شکل و پیانو بالا و پایین رفت.

«خانم محترم، بنده خدمتگزار صدیق شما هستم، ولی چنین چیزی را اجرائی نمی کنم، نه، اجرا نمی کنم! باور کنید، این موسیقی نیست. هر چه باشد من کمابیش اهل موسیقی هستم. این چرند است، مزخرف است! عوام فریبی است، وهن و حماقت است! این یک شکنجه بزرگ کرده و براق است! در این اوراق ذره ای وجدان هنری وجود ندارد!» سپس ناگهان دوباره نشست و در حالی که با هر سینه صاف کردن و سرفه ای سیب آدم اش بالا و پایین می پرید، بیست و پنج ضرب دیگر نواخت. اما بعد یکباره پیانو را بست و به صدای بلند گفت:

«وای خدای من، نه، تحمل کردنی نیست! خانم محترم، می بخشید که بی پرده حرف می زنم. من در ازای خدمت از شما پول می گیرم. مرد ثروتمندی هم نیستم، ولی اگر بخواهید مرا به چنین کار شنیعی و ادار کنید، دست از کار می کشم، استعفا می دهم! این را هم بدانید که این بچه بی سرو صدا آمده و آن جا روی صندلی نشسته که موسیقی بشنود، شما که خیال ندارید روح و روان او را مسموم کنید؟»

امارفته رفته انس و الفت به موسیقی نو و نیز سخنان دلجویانه گردا بود نبروک مؤثر افتاد و سرانجام جناب فول به رغم خشم و خروش اولیه راه سازش پیش گرفت.

گردا می گفت: «این قدر حرص نخورید، آرام باشید. شیوه نویی که این مرد در زمینه هارمونی به خدمت گرفته است شما را سردرگم می کند. به نظر شما بتیون در مقایسه با این موسیقی، پاک و درخشان است، طبیعی و بدیهی است. ولی باور کنید، بتیون هم به نوبه خود موسیقی دان های هم دوره خود را که به شیوه قدیمی تری خو گرفته بودند به خشم می آورد. خدای من، حتی کسانی به باخ هم ایراد می گرفتند و می گفتند موسیقی او به اندازه کافی خوش آهنگ و شورانگیز نیست! شما موضوع اخلاق را پیش می کشید، ولی بگویید بینم،

شما از اخلاق در هنر چه برداشتی دارید؟ اگر اشتباه نکنم به نظر شما اخلاق نقطه مقابل لذت پرستی است. بسیار خوب، قبول. ولی از این لحاظ هم این موسیقی اثری اخلاقی به شمار می‌آید. درست مثل موسیقی باخ - حتی پرشکوه تر، آگاهانه تر و ژرف تر - باور کنید این موسیقی آن قدرها هم که شما تصور می‌کنید با روح و روان تان بیگانه نیست.»

جناب فول زیر لب می‌غریه: «می‌بخشید، ولی همه اش تردستی است و مغلطه بازی.» ولی حق با گردابود: به راستی این موسیقی بیش از آن با روح و روان جناب فول سازگاری داشت که او خود می‌پنداشت. البته جناب فول هرگز به تمام و کمال با «ترستان» آشتی نکرد. با این همه، سرانجام به خواهش گردا پاسخ مثبت داد و با استادی تمام «مرگ عشاق»<sup>۴</sup> را برای ویولون و پیانو تنظیم کرد. اما آنچه نخست به پسند او آمد، بخش‌هایی بود از «مایستر زینگر». سپس رفته رفته عشق و علاقه به این نوع موسیقی در دلش قوت گرفت. با این همه کماکان حاضر نبود عشق و علاقه خود را بروز دهد، گویی از پذیرش آن وحشت داشت. پس مدام غرولندکنان منکر آن می‌شد. ولی حال که مقام و منزلت استادان پیشین تثبیت شده می‌نمود، دیگر نیازی نبود گردا به او اصرار کند تا او به شیوه‌ای پیچیده تر از نوازندگی تن در دهد و با نگاهی عبوس و با آمیزه‌ای از شرم و نیک‌بختی به زیر و بم لایت موتیف‌ها راه بجوید. با این همه هنوز امکان داشت در پی اجرای هر قطعه میان‌شان درباره رابطه این نوع هنر با سبک اشترونکه زاتس بحث در بگیرد. سرانجام یکی از روزها، جناب فول اعلام کرد هر چند موضوع برای شخص او اهمیتی ندارد، ولی به حکم وظیفه لازم است در کتابی که در زمینه سبک کلیسایی نوشته است، بخشی را به



بهنون اثر ولنگانگ توماس سن کالی ۱۹۱۰

«کاربرد توانالیه قدیم در موسیقی کلیسایی و عامه پسند ریشارد واگنر» اختصاص دهد. هانو دست‌های کوچک خود را دور زانوها حلقه می‌کرد و آرام می‌نشست. طبق عادت مدام زبان خود را به یکی از دندان‌های آسیا می‌سایید و در نتیجه دهانش کمی کج به نظر می‌رسید. در این حال پیوسته با دو چشم درشت، شگفت‌زده به مادر خود و جناب فول خیره می‌شد و به آوای موسیقی و گفتگوی آن دو گوش می‌سپرد. از این رو در پی نخستین گام‌های خود در زندگی، با موسیقی به عنوان مقوله‌ای بسیار جدی، مهم و پرمعنائس گرفت. از گفته‌های آن دو چیز چندانی دستگیرش نمی‌شد، و آن موسیقی هم فراتر از درک کودکانه او بود. با این همه

اعتقاد و عشق و احترامی که در خود حس می‌کرد موجب می‌شد هر بار به درون بیاید و ساعت‌هایی کمترین احساس کسالتی ساکت بنشیند.

هفت ساله بود که برای نخستین بار کوشید نواهای دلخواه خود را به دست خود روی پیانو تکرار کند. مادر لبخندزنان چشم به او دوخته بود و می‌دید پسرک با چه تلاش خاموشی شستی‌های مورد نظر را جستجو می‌کند. بر آن شد شیوه کار او را اصلاح کند و برایش توضیح دهد چرا وجود این یا آن صدا ضرورت دارد تا از دل یک آکورد، آکورد دیگری پدید بیاید. پسرک به نیروی گوش درستی گفته‌های مادر را درمی‌یافت.

۲۲۹

گردا بود نبروک خواهان آن شد که فرزندش چند زمانی زیر نظر گرفته شود. سپس تصمیم گرفت پسرک تعلیم پیانو ببیند.

می‌بخشید که بی‌پرده حرف  
می‌زنم. من در ازای خدمت‌م از  
شما پول می‌گیرم. مرد  
ثروتمندی هم نیستم. ولی اگر  
بخواهید مرا به چنین کار  
شنیعی وادار کنید. دست از کار  
می‌کشم. استغفامی دهم! این را  
هم بدانید که این بچه بی‌سرو  
صدا آمده و آن جاروی  
صندلی نشسته که موسیقی  
بشنود. شما که خیال ندارید  
روح و روان او را مسموم کنید؟

یک روز روبه جناب فول گفت: «این طور که به نظر  
می‌رسد، هانو رغبتی به سولیست شدن ندارد، و من از  
این بابت خوشحالم. چون در کار سولیست‌ها هم  
نکات منفی چندان کم نیست. البته منظور من  
وابستگی سولیست به وجود همراه نیست، هر چند که  
این موضوع هم می‌تواند در شرایط معینی به مسئله  
حساسی بدل شود. برای مثال اگر من شمارا نداشتم...  
ولی گذشته از این مطلب، این خطر هم وجود دارد که  
سولیست در مهارت کمایش کامل خود غرق شود.  
بله، من شخصاً در این زمینه خیلی حرف‌ها برای گفتن  
دارم. بی‌رودریاستی بگویم، به عقیده من توانایی عالی  
در اصل شرط اولیه کار یک سولیست به حساب

می‌آید. چه بسا تمرکز همه جانبه روی آهنگ، جمله‌بندی و اجرای دقیق ظرایف آن به  
گونه‌ای که پلی فونی اثر نمودی محو و نامحسوس داشته باشد، توانایی سولیست متوسط را  
در زمینه درک جنبه‌های هارمونیک اثر و حضور ذهن مستمر نسبت به هارمونی‌های آن  
تضعیف کند، طوری که برطرف کردن این نقیصه بعدها به آسانی مقدور نباشد. من عاشق  
ویولون خود هستم و در عرصه نوازندگی ویولون تا حدی پیشرفت کرده‌ام، ولی به واقع پیانو  
را از خودم بالاتر می‌دانم. می‌خواهم بگویم من از طریق انس و الفت با پیانو، با این وسیله‌ای

جولای ۱۹۵۰، افتاد و پنجمین زادروز تو ماس مان  
به همراه کرت، کاتار، اریکا، الیزابت و میشائیل مان.



۳۳۰

که غنی‌ترین و متنوع‌ترین ساختار موسیقایی را در خود جمع کرده است، این وسیله بی‌نظیری که بهترین امکان بازتولید موسیقی را فراهم می‌آورد، ارتباط صمیمانه‌تر، شفاف‌تر و همه‌جانبه‌تری با موسیقی برقرار کرده‌ام. جناب فول، گوش کنید، من مایل‌م شما شخصاً به من لطف کنید و به هانو تعلیم بدهید، بله، من خبر دارم که در شهر چند نفر دیگری هم تعلیم پیانو می‌دهند، به گمانم دو سه زن، ولی این‌ها فقط معلم پیانو هستند. خودتان منظور مرا می‌فهمید. این که شخص در نوازندگی یک ساز درس بگیرد، اهمیت چندانی ندارد، مهم این است که انسان از موسیقی چیزی بفهمد، مگر نه؟ در مورد شما خیالم راحت است. شما جدیت به خرج می‌دهید. مطمئن باشید که با هانو به موفقیت می‌رسید. هانو دست‌های بودنبروکی دارد، دست بودنبروک‌ها، نهم‌ها و دهم‌ها را هم زیر پنجه می‌گیرد. البته می‌دانم که شما تا به حال برای چنین چیزی اهمیت چندانی قایل نبوده‌اید. «گرداسخان خود را با خنده به پایان برد و جناب فول برای تعلیم هانو اعلام آمادگی کرد.

از آن به بعد جناب فول دوشنبه بعد از ظهرها هم می‌آمد و در حالی که گردادراتاق نشیمن به سر می‌برد، با یوهان کوچک سروکله می‌زد. طرز کارش با شیوه معمول تفاوت داشت، چرا که با دیدن کوشش خاموش و شور و هیجان پسرک احساس می‌کرد به او چیزی فراتر از آموزش فنون ابتدایی نواختن پیانو مدیون است. همین که مسایل اولیه و ابتدایی پشت سر گذاشته شد، آموزش تئوریک را آغاز کرد و ترتیبی داد که شاگردش در قالبی هضم کردنی با مبانی هارمونی آشنا شود. هانو هم به نوبه خود دروس او را می‌فهمید، چرا که گفته‌های جناب فول مطالبی را تأیید می‌کرد که او خود پیشاپیش می‌دانست.

جناب فول تا آن جا که امکان داشت به شوق و شور پسرک در فراگیری مطالب تازه میدان می‌داد. پیوسته با کوششی آمیخته به محبت می‌کوشید از بی‌چیدگی مطالبی بکاهد که هم چون گوی سُرپی بر پای تخیل و استعداد پرجوش و خروش پسرک سنگینی می‌کرد. از پسرک



همین که مسایل اولیه و ابتدایی پشت سر گذاشته شد، آموزش تئوریک را آغاز کرد و ترتیبی داد که شاگردش در قالبی هضم کردنی بامبانی هارمونی آشنا شود. هانو هم به نوبه خود دروس او را می فهمید، چرا که گفته های جناب فول مطالبی را تأیید می کرد که او خود پیشاپیش می دانست.

۲۳۱ نمی خواست که در تمرین گام های موسیقی از خود مهارت خاصی بروز دهد، شاید هم منظور او از چنین تمرینی کسب چالاکی نبود. آنچه او می خواست و به سرعت هم به آن می رسید، شناخت همه جانبه، روشن و عمیق مجموع تونالیت ها بود. مقصود او این بود که ذهن هانو با قرابت و ارتباط تونالیت ها مانوس شود. سپس طولی نکشید که این انس و الفت زمینه تشخیص سریع حجم گسترده ای از ترکیبات و احساس تسلط غریزی بر پیانو فراهم آورد، احساسی که شوق تخیل و بداهه نوازی را در انسان برمی انگیزد. جناب فول با ظرافت طبیعی بی نظیر به نیازهای ذهنی شاگرد خردسال خود که به شنیدن موسیقی خوب عادت داشت و طالب سبک و سیاقی پر محتوا بود ارج می نهاد. هرگز در پی آن نبود که با تمرین ترانه های پیش پا افتاده شور و شوق او را زایل کند. به او اجازه می داد کورال بنوازد و نمی گذاشت هیچ آکوردی از دل آکورد دیگر بیرون بیاید بی آن که قانونمندی آن واضح و مشخص باشد.

گردا بافتنی یا کتاب به دست، از آن سوی پرده ها آموزش فرزند خود را دنبال می کرد. گاهی رو به جناب فول می گفت: «آموزش شما از هر لحاظ فراتر از آن چیزی است که من انتظار داشتم. ولی به نظر تان نمی رسد دارید کمی زیاده روی می کنید، تند جلو می روید؟ این طور که من می بینم طرز کار شما بسیار خلاقانه است. هانو واقعاً گاهی ابتکار به خرج می دهد، بداهه نوازی می کند. ولی اگر استعداد برخوردار از طرز کار شما را نداشته باشد، اگر به اندازه کافی مستعد نباشد، در آن صورت هیچ چیز یاد نمی گیرد.»

جناب فول می گفت: «استعداد دارد» و تاییدکنان سر می جنباند. «گاهی در چشم هایش دقیق می شوم. چشم هایش پر از گفتنی است، ولی دهانش رامی بندد. بعدها اگر مجبور شد در زندگی دهان خود را محکم تر از این ببندد، باید برای حرف زدن وسیله ای در اختیار داشته باشد.»

گردا به او نگاه می کرد، به این موسیقی دان تو مند با کلاه گیسوی خرمایی، تورم زیر چشم ها،



۱۹۱۹: انقلاب در مونیخ، خانه توماس مان، عکس از ویولت.

آن دو در آن بلندی بی آن که با هم  
نگاهی ردوبدل کنند و کلامی بر زبان  
بیاورند. یکدل و یک زبان آن موعظه را  
پی گویی ای ابلهانه می دانستند و بر این  
باور بودند که نیایش واقعی موسیقی  
است. موسیقی ای که ظاهراً در چشم  
پاستور و آن جماعت کلیسایی چیزی جز  
ضمیمه ای فرعی به حساب نمی آمد.

سیبلی کلفت و سیب آدمی درشت.  
سپس دست او را می فشرد و می گفت:  
«ممنون. جناب فول، شما لطف دارید، ما  
هنوز به ارزش کاری که شما برای او  
انجام می دهید پی نبرده ایم.»

و قدردانی هانواز این آموزگار، شوق و  
شورش در به گوش گرفتند  
راهنمایی های او، بی نظیر بود. او که به  
رغم ساعت ها تدریس خصوصی، در

مدرسه کند ذهن و ناامیده لوح جدول ضرب خود خیره می شد، در کنار پیانو هر گفته جناب  
فول را می فهمید، می فهمید و می آموخت، چنان که گویی مطلب دانسته ای را می آموزد.  
ادموند فول با آن کت بلندی که به تن می کرد، در چشم او فرشته ای بود بلند قامت که هر  
دوشنبه بعد از ظهر او را در آغوش می گرفت و از پهنه ناکامی های روزمره به دنیای جدی  
نغمه هایی لطیف، شیرین و تسلابخش رهنمون می شد.

گاهی تدریس در منزل جناب فول برگزار می شد. منزل او خانه ای بود بزرگ با سردری  
سه گوش که راهروهای سرد و گوشه و کنار بسیاری داشت. جناب فول با مستخدمه پیر خود  
در این خانه تنها زندگی می کرد. گاهی هم یکشنبه ها به بودنبروک خردسال اجازه می دادند  
در کلیسای مریم مقدس کنار آزرگ بنشینند و از آن بلندی در مراسم نیایش شرکت کند، و البته  
چنین چیزی بانثست در کنار دیگران، در آن پایین، در صحن کلیسا، فرق داشت. آن دو بر فراز  
سر جماعت، جایی حتی بلندتر از کرسی خطابه پاستور پرینگس هایم، در کانون غرش حجم  
عظیمی از اصوات کنار هم می نشستند، اصواتی که به دست آن دو وطنین انداز می شد و از آن

دو فرمان می برد، چرا که هانو گاهی اجازه می یافت با جد و جهدی شاد و پرغرور در به کار انداختن پدال ها به استاد خود کمک کند. سرانجام وقتی جناب فول در پی آواز گروه کُر از نواختن قطعه پایانی فارغ می شد و انگشت هارابه آرامی از روی شستی هابر می داشت، چند لحظه ای تنها صدای پایه و باس آهسته و پروقار در فضا باقی می ماند. سپس در پی وقفه ای پرجذبه، صدای پاستورپرینگس هایم در زیر سقف محراب طنین انداز می شد. در این هنگام، جناب فول اغلب بی پرده زبان به تمسخر موعظه اوباز می کرد و به طرز بیان ساختگی او، به شیوه ای که در تلفظ حروف صدا دار به کار می برد، به آه کشیدن هایش و تغییر ناگهانی حالت چهره اش که میان ظلمت و نور در نوسان بود می خندید. هانو هم با دیدن خنده او به خنده می افتاد، خنده ای آرام و شاد. آن دو در آن بلندی بی آن که با هم نگاهی رد و بدل کنند و کلامی بر زبان بیاورند، یکدل و یک زبان آن موعظه را پی گویی ای ابلهانه می دانستند و بر این باور بودند که نیایش واقعی موسیقی است، موسیقی ای که ظاهراً در چشم پاستور و آن جماعت کلیسایی چیزی جز ضمیمه ای فرعی به حساب نمی آمد، ضمیمه ای که تنها وظیفه اش تقویت شور و حال مجلس بود و بس.

آری، این که سناتور ها، کنسول ها و شهروندانی که با خانواده های خود آن پایین در صحن کلیسا می نشستند، درک چندانی از هنر جناب فول نداشتند، مایه اندوه او بود. از این رو دوست داشت شاگرد خردسال خود را در کنار خویش ببیند و دست کم آهسته در گوش او بگوید نواختن قطعه ای که لحظه ای پیش به پایان برده تا چه اندازه سخت و دشوار بوده است. گاهی از لحاظ فنی دست به کارهای خارق العاده ای می زد. از جمله با اقتباس از یک تم، ملودی ای ساخت که چه از چپ به راست و چه از راست به چپ متن یکسانی داشت. سپس روی این ملودی «فوغ» کاملی ساخت که با «گام خرچنگی» نواخته می شد. کار که به پایان رسید، با چهره ای درهم دست هاراروی زانو گذاشت و در حالی که ناامیدانه سر تکان می داد زیر لب زمزمه کرد: «ولی کو کسی که درک کند؟» اما بعدها وقتی پاستورپرینگس هایم سرگرم موعظه بود، آهسته گفت: «یوهان، این آهنگ اقتباسی بود با گام خرچنگی. البته فهم آن فعلاً برای تو مقدور نیست. این آهنگ برداشتی است از تمی که از آخر به اول زده می شود، از آخرین نُت روبره نُت نخستین. در ضمن زدن آن کار آسانی نیست. تو بعدها خواهی فهمید که اقتباس در سبک اشتراکنگه زاتس چه معنا و مفهومی دارد. من هیچ وقت به تو فشار نمی آورم، تو را مجبور نمی کنم گام خرچنگی را یاد بگیری. یاد گرفتن آن ضرورتی ندارد. ولی حرف

کسانی را که این کار را بچه بازی می‌دانند و می‌گویند این چیزها ارزش هنری ندارد هیچ وقت، باور نکن. گام خردچنگی در آثار موسیقی دان‌های بزرگ تمام ادوار دیده می‌شود. فقط بی‌هنرها و بی‌استعدادها باد به غنغب می‌اندازند و این قبیل تمرین‌ها را رد می‌کنند. فراموش نکن که تواضع شرط فضیلت است.»

هانو در پانزده آوریل ۱۸۶۹، در هشتمین سالروز تولد خود با همراهی مادر خویش در حضور افراد خانواده فانتزی کوتاهی را که ساخته بود، اجرا کرد. فانتزی او موتیفی ساده بود که خود کشف کرده و آن را بسط داده بود. مسلماً هانو پیش از اجرا، ساخته خود را به جناب فول نشان داده و او به آن ایرادهایی گرفته بود.

«یوهان، این فینال اغراق آمیز یعنی چه؟! این که با کلیت اثر همخوانی ندارد. شروع کار خوب

نوماس مان با کاتیا در نیدن، ۱۹۳۰، عکس از کرسکویف.



هنوز نه. هنوز نه! لحظه‌ای دیگر. درنگ. تعلیق. تب و تاب.  
تب و تابی تحمل ناکردنی. به امید آن که شور و شغف نهایی  
شیرین تر از شیرین شود. لحظه‌ای دیگر. واپسین لحظه  
چشیدن تمنایی سرکش و نیرومند. میلی بی‌امان. تب و تاب  
به نهایت رسیده‌ای که هنوز از تحقق یافتن طفره می‌رود.

است، ولی بگو ببینم، چه شد که یک دفعه از سی مازوره آکورد چهار و شش روی نُت چهارم  
با سوم کاسته رسیدی؟ این چیزها مزخرف است، در ضمن این ترمولو از کجا پیدا شد؟ بگو  
ببینم، این را از کجا آوردی؟ بله، فهمیدم. وقتی لازم شد بعضی قطعه‌ها را برای مادرت اجرا  
کنم، گوش خواباندی. پسر جان، بخش پایانی را عوض کن، آن وقت ساخته‌ات فانتزی تر و  
تمیز و جمع و جور از آب در خواهد آمد.»

ولی از آن جا که هانو به آکورد مینور و فینال ساخته خود به شدت علاقه داشت و شنیدن آن  
برای مادر هم خالی از لذت نبود، همه چیز دست نخورده باقی ماند. گردا و یولون خود را به  
دست گرفت، ملودی را نواخت و سپس در مدتی که هانو موومان را تکرار می‌کرد، گریزی به  
سه لاجنگ زد. بسیار عالی! هانو از خوشحالی او را بوسید و پانزدهم آوریل فانتزی هانو را در  
حضور افراد خانواده اجرا کردند.

کنسولین، خانم پرمانه در، کریستیان، کلونیلده، خانم و آقای کنسول کروگر، خانم و آقای  
واینشنگ و نیز بودنبروک‌های ساکن خیابان برایتی و دوشیزه وایش بروت به مناسبت جشن  
تولد هانو ساعت چهار نهار را در منزل سناتور و همسرش صرف کردند. سپس همگی در  
سالن جمع شدند و سراپا گوش، چشم به هانو و گردا دوختند. هانو لباس ملوانی به تن، پشت  
پیانو نشسته بود و گردا هیئتی غریب و برازنده داشت. وی نخست روی سیم سُئل یک  
کانتیلنه «Kantilene» زیبا اجرا کرد و سپس با مهارتی بی‌نظیر سیلابی از کادانس‌هایی  
مرواریدگون و پرجوش و خروش را جاری کرد. بست نقره‌ای در انتهای آرشه در زیر نور  
چراغ‌های گازی برق می‌زد.

هانو، پریده رنگ و هیجان زده، موقع نهار نتوانسته بود چیزی بخورد. ولی اینکه غرق در شور  
و شوق اثری که خود ساخته بود، اثری که متأسفانه دقایقی دیگر به پایان می‌رسید، در پیرامون  
خود همه چیز را از یاد برده بود. ملودی کوچک او بیشتر ساختار هارمونیک داشت تا ریتمیک،

و تضاد میان مواد و مصالح ساده، ابتدایی و کودکانه آن با شیوه مؤثر، پرشور و کمابیش اندیشمندانه کاربرد این مصالح شنونده را شگفت زده می‌کرد. هانو با حرکتی مورب و مستمر سر را به جلو می‌داد و در این حالت نُت‌های اصلی را با تأکیدی خاص اجرا می‌کرد. بر لبه صندلی نشسته بود و می‌کوشید به کمک هر دو پدال به هر هارمونی ارزش عاطفی ویژه‌ای بدهد. راستی هم، اگر هانوی خردسال از عهده ایجاد حالتی برمی‌آمد، آن حالت بیشتر عاطفی بود تا حسی. با استفاده از تأخیرها و تأکیدها به هر شگرد ساده هارمونیک حالتی پر رمز و راز می‌داد. ابروها را بالا می‌انداخت، و به بالاتنه خود حرکتی حاکی از نرمی و سبک بالی می‌داد و در این حال با هر پیانیسیموی ناگهانی، مهارت شگفت‌انگیز خود را در جلوه بخشیدن به هر یک از آکوردها و هارمونی‌های جدید نمایان می‌کرد. سپس نوبت فینال شد، فینال محبوب هانو، فینالی که شکوه بی‌آلایش مجموع اثر را به اوج می‌رساند. آکورد می‌مینور ترمولو پیانیسیمو در میان نغمه‌های موج و مرواریدگون ویولون هم چون زنگ ناقوس نرم و شفاف طنین انداز شد، فزونی گرفت، بسط یافت، نرم نرمک اوج گرفت، در فورته هانو نُت دودیز را وارد کرد و در برگشت این نُت به توانالیه اولیه، در حالی که استرادیواری با صوت خود سرگرم تزیین آن بود، روی این نُت ناهمساز مکث کرد و سرانجام با تمام نیرو آن را به فورتیسیمو تبدیل کرد. اما هانو از حل این نُت سر باز می‌زد، آن را از خود و شنوندگانش دریغ می‌کرد. حل این نُت چگونه می‌بود؟ شوری و صف ناشدنی، لذتی شیرین. آرامش! شادکامی! سعادتِ آسمانی! نه، هنوز نه، هنوز نه! لحظه‌ای دیگر، درنگ، تعلیق، تب و تاب، تب و تابی تحمل ناکردنی، به امید آن که شور و شعف نهایی شیرین تر از شیرین شود. لحظه‌ای دیگر، واپسین لحظه چشیدن تمنای سرکش و نیرومند، میلی بی‌امان، تب و تاب به نهایت رسیده‌ای که هنوز از تحقق یافتن طغره می‌رود، زیرا آگاه است که کامیابی تنها لحظه‌ای می‌پاید. هانو بالاتنه خود را به آرامی راست کرد، چشم‌هایش درشت شد، لب‌هایش لرزید و با فرو بردن هر نفس، پره‌های بینی‌اش به تپش افتاد. تعویق لحظه کامیابی دیگر میسر نبود. آن لحظه آمد، آمد و سراپای هانو را در خود گرفت. هانو دیگر در برابرش مقاومت نکرد. عضلاتش سست شد، سرش سنگین و بی‌رمق روی شانه افتاد، چشم‌ها را بست و لبخندی حسرت بار و کمابیش محزون که از شادکامی و صف ناپذیرش خبر می‌داد، بر لبانش دوید. ترمولویی که به کمک هر دو پدال آغاز کرده بود، در میان چهچهه و زمزمه موج در موج ویولون با باس در هم آمیخت، به می‌ماژور تغییر حالت داد، سپس ناگهان به فورته افزایش یافت و در پی طینتی

کوتاه یکبارہ خاموش شد.

محال به نظر می رسید شنوندگان از حال و هوایی که موسیقی هانو در خود او پدید آورده بود، سهمی برده باشند. برای مثال از آنچه گذشت، چیزی دستگیر خانم پرمانه در نشد. با این همه لبخند پسرک از چشمان او پنهان نماند. خانم پرمانه در حرکت بالاتنه پسرک را دید، دید که سر کوچک، ظریف و محبوب او با حالتی حاکی از شادمانی به روی شانه افتاد.

با صدایی بغض آلود گفت: «وای که این بچه چه غوغایی به پا کرد!» و به سوی او دوید. ادامه داد: «گردا، تو، این بچه یک موتسارت است، یک مایر بر «Meyer Beer» است، یک...» و از آن جا که نام درخورِ سومی به یادش نیامد، به بوسه باران کردن برادرزاده خود سرگرم شد. هانو، دست هاروی زانو، بانگاهی محو و حالتی خسته و بی رمق روی صندلی افتاده بود. سناتور به آرامی گفت: «بس است، تونی، بس است! بیش از این باد در دماغ پسرک نینداز!». ♦♦♦



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

1. Giovanni Palestrina (1525-1594) اسلوب تازه‌ای در موسیقی کلیسای کاتولیک پدید آورد که به نام اشترنگه زاتس (Satz Strenge) مشهور است. اسلوب ابداعی او تا پیش از یوهان سباستین باخ در کلیسای کاتولیک حاکم بلامنازع بود.
2. Die Meister singer یکی از آثار ریشارد واگنر.
3. Tristan and Isolde یکی از آثار ریشارد واگنر. هارمونی این اثر از طلابه داران موسیقی نوین به شمار می آید.
4. Liebestod بخش پایانی «ترستان و ایزولده».



پرویشگاه علوم  
پرتال جامع علوم  
پرتال